

مثل‌های منظوم در داستان امیرارسلان نامدار

محمد حنیف*

hanif@radioresearch.ir

رمانس از انواع داستان است که به دنیای میان افسانه و رمان تعلق دارد. حوادث سلحشوری و عاشقانه دو ویژگی مهم رمانس به شمار می‌روند. شخصیت‌های رمانس دارای توانایی‌هایی فرا انسانی‌اند و دست به کارهای خارق‌العاده می‌زنند. رشادت قهرمانهای اصلی رمانس، برای رسیدن به وصال یار بروز می‌یابد و هر چند این قهرمانان معمولاً چهره‌ای دوست‌داشتنی از خود به نمایش می‌گذارند، اما در ورای اعمال آنها و بالطبع حوادث داستانی، آموزه‌های اخلاقی - آنگونه که در داستانهای اخلاقی به چشم می‌خورد - کمتر مشاهده می‌شود. قهرمان رمانس، نه چون اسطوره به خدایان و ابرقهرمانان پهلو می‌زند و نه چون حماسه می‌تواند نماد مطلق برخورداری از خصوصیات فوق طبیعی باشد. قهرمان رمانس، عاشقی است پاک‌باخته که گاه از ساده‌دلی خود به رنج می‌افتد ولی همواره به قدرت زور بازوی خود از رنج و درد می‌گریزد. او پاک‌باخته‌ای است که خالق صحنه‌های شورانگیزی می‌شود و بالاخره نیز به وصال می‌رسد. آنگونه که امیرارسلان نامدار مراحل عشق و ساده‌دلی و دلبری را طی می‌کند تا به وصال فرخ‌لقا رسیده و بار دیگر بر تخت پادشاهی تکیه زند.

در یک نگاه کلی می‌توان گفت که حکایات عرفانی، حماسه‌ها، افسانه‌های پریان، قصه‌های دینی، حکایات اخلاقی، داستانهای تراژیک، حکایات طنز، قصه‌های فلسفی، قصه‌های رمزی و قصه‌های واقعی از زندگی بزرگان سیاسی و دینی کمتر جایی برای جلوه‌گری رمانس گذاشته‌اند. با این حال، در میان بیش از چهارصد^(۱) کتابی که حاوی انواعی از قصه‌هاست، تعدادی رمانس به چشم می‌خورد. این آثار که عظمت نامشان بر قلت تعدادشان سایه افکنده است، غالباً مشهورتر از بسیاری از انواع دیگر ادبی هستند.

استاد عبدالعلی دستغیب در گفت و گو با نگارنده داستانهایی چون امیرارسلان نامدار، خسرو و شیرین، بیژن و منیژه و زال و رودابه را در زمره رمانس‌های فارسی محسوب می‌کند.

* دانشجوی دکتری تاریخ

۱- پژوهشگر ارجمند جناب دکتر حسن ذوالفقاری و یارانشان در راستای فراهم آوردن زمینه تدوین کتابشناسی توصیفی قصه‌های عامه، تاکنون که به نظر می‌رسد در نیمه راه باشند - به بیش از چهارصد عنوان از این آثار از ایران و کشورهای همجوار دست یافته‌اند.

**آنچه می‌توان درباره داستان امیرارسلان رومی با
امیرارسلان نامدار بیان نمود، تأکید اغلب منتقدان
ادبی به رمانس بودن این اثر است**

دکتر سیروس شمیسا نیز در کتاب انواع «ادبی» (تهران، باغ آینه، ۱۳۷۰، ۲۳۵)، داراب نامه، سمک عیار، امیرارسلان رومی، سندباد نامه، هزار افسان و بختیارنامه را از جمله نمونه‌های رمانس فارسی معرفی می‌نماید. با این حال نمونه‌های دیگری نیز می‌توان برای رمانسهای فارسی برشمرد که ممکن است صاحب‌نظران در

رمانس نامیدن برخی از آنها تردید داشته باشند، اما آنچه می‌توان درباره داستان امیرارسلان رومی با امیرارسلان نامدار بیان نمود، تأکید اغلب منتقدان ادبی به رمانس بودن این اثر است. چنانچه آن را می‌توان به عنوان الگوی رمانس فارسی معرفی نمود.

رمانس امیرارسلان از جنبه‌های مختلفی قابل تأمل و بررسی است. ساختار، محتوا، زمینه‌های خلق اثر، ارتباط داستان با داستانهای دیگر فارسی و بهره‌گیری خالق آن از کتابهای همچون شاهزاده شیرویه و مقایسه آن با داستانهایی همچون رستم‌نامه و ملک جمشید می‌تواند عنوان مقاله‌ای مفصل باشد. هرچند دکتر محمدجعفر محجوب در کتاب «ادبیات عامیانه ایران» (تهران، چشمه، ۱۳۸۲، صفحات ۴۷۰ الی ۵۲۵) به این مورد اشاره مفصل نموده است، اما در این مقاله، تنها مثلثای منظوم این رمانس به اختصار بررسی می‌شود.

خوشبختانه پژوهشگر و ویراستار این کتاب، آقای منوچهر کریم‌زاده، با استخراج شعرنمای کتاب امیرارسلان و انضمام آن به انتهای اثر، زحمت انتساب اشعار به شاعران مختلف را کشیده‌اند. اما نه تمام اشعاری که میرزا محمدعلی نقیب‌الممالک شیرازی در رمانس امیرارسلان آورده - و ویراستار نیز با تنظیم الفبایی و بی‌کم و کاست به درج آن اقدام نموده - در ردیف مثلثای منظوم قرار می‌گیرند و نه شأن بیان هر یک از این مثلثا به روشنی مشخص است و کوشش نگارنده این مقاله نیز رسیدن به این دو هدف است.

مثلثا و زبانزدهای کتاب امیرارسلان نامدار به دو شکل نظم و نثر از لابلای حوادث داستان و روایت راوی گنجانده شده است. امثالی نیز که در قالب اشعار نقل شده به دو دسته اشعاری که سراینده آنها شناخته شده‌اند و اشعاری که سراینندگان آن گمنام می‌باشند، تقسیم می‌شوند.

از معروفترین شاعرانی که نقیب‌الممالک امثالی را از آنها به نظم بیان کرده، می‌توان به اسامی زیر اشاره نمود: فردوسی، نظامی گنجوی، وحشی بافقی، سعدی، ظهیرالدین فاریابی، قآنی شیرازی، هاتف اصفهانی، میرنصر اصفهانی، مجمر اصفهانی، صباحی بیگدلی، حافظ، محتشم کاشانی، خیرانی، صباحی بیگدلی، یغمای جندقی و قصاب کاشانی.

امثال و حکم به کار رفته در اثر، معمولاً تأثیر چندانی در حرکت داستانی رمانس امیرارسلان ندارند و حذف آنها اثری در سیر حوادث و ساختار داستان به جای نمی‌گذارد. به عبارتی می‌توان گفت که این جمله‌های حکیمانه که چنین بجا در پیکره رمانس امیرارسلان جای گرفته‌اند غالباً در داستان‌نویسی امروزه از حشویات قبیح - و نه ملیح - یک اثر ادبی محسوب می‌شوند، اما از آنجا که هر جزء یک اثر ادبی را باید در چارچوب نوع آن سنجید باید گفت که این نکته‌های نغز و اقوال مشهور، در انتقال اندیشه قصه‌پرداز، نقش اساسی ایفا می‌نمایند.

نقل امثال و حکم در داستان آنهم در وسعتی که نقیب‌الممالک به کار گرفته، در داستان‌نویسی امروزی جایگاهی ندارد و نوعی اطناب مال‌آور محسوب می‌شود، اما در شیوه قصه‌گویی، خصوصاً با توجه به تعلیم در کنار سرگرمی - که همواره از اهداف مهم قصه‌گویی محسوب می‌شده است - نقل به جای مثل و زبانزد و حتی تمثیل، نه تنها زائد محسوب نمی‌شده است که نشان از آگاهی بیشتر قصه‌گو می‌داده است. بدون شک امیرارسلان بدون ذکر امثال منظوم و غیرمنظومش نیز فضای جذاب است و شاید اگر این قصه به جای روایت شفاهی در قصر ناصری و تحریر آن توسط دختر فرزانه ناصرالدین شاه یعنی فخرالدوله، در محلی عمومی‌تر همچون قهوه‌خانه برای عامه نقل می‌شد، اینگونه از کلام نغز غنی نبود، هر چند بسیاری از تکیه‌کلامهای نقالان در این اثر مشاهده می‌شود، اما اولاً خلق اثری بدیع و ثانیاً چنین غنایی از امثال منظوم در بسیاری از قصه‌های عامه مشاهده نمی‌شود، زیرا قصه‌گویی شاهانه، عامیانه‌گی صرف را بر نمی‌تابیده و اینگونه رمانس امیرارسلان به مدد امثال و حکمش به تعلیم متمایل می‌شود^(۱).

داستان امیرارسلان اینگونه آغاز می‌شود: «اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار و خوشه‌چینان خرمن سخنرانی و صرافان سر بازار معانی و چابک سواران میدان دانش و توسن خوش‌خرام سخن را بدین‌گونه به جَوْلان درآورده‌اند که در شهر مصر سوداگری بود خواجه نعمان نام داشت، صاحب دولت و ثروت و شصت سال از عمرش گذشته، سرد و گرم روزگار را چشیده و جهان‌دیده، زیرک و عاقل بود و در علم رمل و اسطرلاب و نجوم سرآمد جهان بود و از ماضی و مستقبل خبر می‌داد.» (نقیب‌الممالک، میرزا محمدعلی: امیرارسلان نامدار، پژوهشگر و ویراستار، منوچهر کریم‌زاده، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹، ص ۴۷) چنانچه از عین نوشته‌ها برمی‌آید، قصه‌گو از همان آغاز به استعارات و تشبیهات مثل‌گونه‌ای همچون چابک‌سواران میدان دانش و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار روی می‌آورد و استفاده از همین تشبیهات در تمام طول داستان استمرار می‌یابد. اما استفاده نقیب‌الممالک از انواع مثل‌ها نیز اولین صفحات داستان خود را نشان می‌دهد. این داستان که در سرزمین عثمانی - که پیشتر به سرزمین روم مشهور بود - اتفاق می‌افتد، با حمله فرنگیان به روم - منظور دولت عثمانی مسلمان است - آغاز می‌شود^(۲). زن سلطان ملک‌شاه از بیم اسیر شدن به دست فرنگیان، جامه کنیزان به بر کرده و بر کشتی می‌نشیند و هنگامی که فرنگیان اسیران خود را در جزیره‌ای پیاده می‌کنند او جا می‌ماند. از آن سو، خواجه نعمان، بازرگان مصری، از طریق علم رمل، سفر دریایی را سودبخش می‌یابد و به همان جزیره‌ای فرود می‌آید که بانوی حرم سلطان ملک‌شاه - در حالی که امیرارسلان را حامله است - به تنهایی روزگار می‌گذراند و در برخورد خواجه نعمان و بانوی حرم سلطان ملک‌شاه، اینگونه مثل منظوم چهره می‌نماید:

فلک را عادت دیرینه این است که با آزادگان دائم به کین است

(همان: ۵۰)

۱- پیشتر درباره هویت واقعی خالق امیر ارسلان نامدار، نظرات متفاوتی عنوان می‌شد، اما امروزه و پس از بررسی اسناد دوره قاجار تأیید شده که میرزا محمد علی نقیب‌الممالک - نقال ناصرالدین شاه - این داستان را شبها برای شاه نقل می‌کرد و فخرالدوله، دختر شاه آن را تحریر می‌نمود.

۲- با این حال داستان متعلق به فرهنگ ایرانی است و چنین مواردی در داستانهایی چون سمک عیار نیز اتفاق می‌افتد، زیرا در آن داستان نیز سرزمین چین، محل بیشتر اتفاقات است.

خواجه نعمان با شنیدن داستان زندگی زن تنها، به وی پیشنهاد می‌نماید که همسری خواجه نعمان را قبول نماید و بانو، سر به زیر انداخته و دمی فکر می‌کند و سپس می‌گوید: «البته خانه تو برای من از این جنگل بهتر است.

با قضا کارزار نتوان کرد
گله از روزگار نتوان کرد

مقدر چنین بود، که ملکشاه کشته شود و من قسمت تو بشوم. برخیز برویم.» (همان: ۵۲)

چنانچه پیداست، مثل منظوم فوق، هر چند زبان حال مادر امیرارسلان است، اما به گونه‌ای بیان شده است که گویی تأییدیه‌ای است که نقیب‌الممالک به عنوان کلامی نغز بر موقعیت داستانی بیان کرده است و حذف آن خدشه‌ای بر روایت منطقی داستان وارد نمی‌کند. بانوی سابق ملکشاه، بعد از زادن ارسلان، بانوی خانه خواجه نعمان می‌شود و ارسلان در هفت سالگی به معلم سپرده می‌شود و در ده سالگی در جمیع علوم به مرتبه اجتهاد می‌رسد، چنانچه با علمای مصر به فارسی و عربی مباحثه می‌کند. سپس ارسلان زیر نظر یک آموزگار فرنگی، زبان فرنگی را می‌آموزد تا اینکه هفت زبان را چنان می‌آموزد که موقع حرف‌زدن کسی نمی‌تواند تشخیص دهد که او رومی است یا فرنگی، و بالاخره ارسلان در سیزده سالگی، وقتی از رفتن به بازار و نشستن در حجره امتناع نموده و تقاضای اسب و شمشیر و خنجر و ترکش می‌کند، نقیب‌الممالک با اشاره به بازگشتن ارسلان به اصلش از این مثل منظوم استفاده می‌کند:

«عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود»

(همان: ۶۱)

ارسلان، ایلچی فرنگ یعنی الماس‌خان را به جرم اهانت به او و مادرش به دو نیم می‌کند. همه از عاقبت خواجه نعمان مصری می‌ترسند، اما او در رمل می‌بیند که ارسلان، روم و فرنگ را مسخره می‌کند و این در حالی است که پطرس شاه فرنگ نیز آماده نبرد با کشتگان ایلچی خود می‌شود. امیرارسلان در نبردی دیگر سام‌خان فرنگی را نیز کشته و بر صولت خود می‌افزاید. و چون امیرارسلان با غازیان اسلام به دروازه استانبول می‌رسد- تا بر تخت پدری‌اش تکیه بزند- راوی، ضمن اشاره به قربانی نمودن سرکردگان فرنگی در رکاب امیرارسلان، به این مثل گونه نه چندان آشنا اشاره می‌کند:

«به جای گوسفندان کرده قربان
سگان و خوکهای جنگلی را»

(همان: ۹)

امیرارسلان با دیدن تصویر دختری پانزده ساله به نام فرخ‌لقا، عاشق وی می‌شود. غافل از اینکه فرخ‌لقا که دختر شاه فرنگ بوده، در چه وضعیتی قرار دارد. امیرارسلان به قدرت پشت‌پا زده و ناشناس و تنها به سوی دیار دشمن حرکت می‌کند. از آن سو، پطرس شاه که خبر کشته‌شدن فرمانده سپاه خود، الماس‌خان و نود و نه نفر از همراهانش را می‌شنود، با شنیدن ماجرا، از زبان تنها بازمانده حمله یاران امیرارسلان به یاران الماس‌خان، دستور می‌دهد که تصاویری از امیرارسلان کشیده و بر دروازه‌های شهر آویزان نمایند. در چنین احوالی است که کشتی حامل امیرارسلان، او را به دیار فرنگ می‌رساند و نقیب‌الممالک با تصویر چنین موقعیتی، که ظاهراً می‌تواند به مرگ امیرارسلان بینجامد، با نقل این ضرب‌المثل منظوم، خط‌طلان بر احتمال مرگ امیرارسلان- که در چنان موقعیتی حتمی می‌نماید-

می‌کشد:

«قضا و قدر هر چه خواهد کند نه بر خواهش و هر که خواهد کند»

(همان: ۱۲۵)

به گاه پیاده‌شدن امیرارسلان از کشتی و تنها ماندن او در جنگل و دیدن تصویر دورشدن کشتی حامل یارانش، عقل امیر بر وی نهیب زده که ای نامرد این چه کاری بود که کردی؟ در اینجا چه می‌کنی؟ چرا از تخت سلطنت برخاستی و پشت پا زدی به پادشاهی روم و از لباس مرصع گذشته‌ی و به این لباس مندرس فرنگی قانع شدی؟ سپس امیر پاسخ عقل خود را چنین می‌دهد که در راه معشوق باید از جان گذشت. با این حال، گلابیه امیرارسلان، در قالب قطعه شعری از میرزا نصر اصفهانی اینگونه بیان می‌شود:

«فلک هر زمان دختری وا کند
دو کس را که بیند هم‌آواز هم
چنان دورشان افکند از ستم
همین از دو رنگیت دارم فغان
غم تازه‌ای آشکارا کند
که از بی‌کسی گشته دمساز هم
نینند هرگز دگر روی هم
بنازم به انصافت ای آسمان»

(همان: ۱۲۷)

اینگونه مثل‌ها و مثل‌گونه‌ها که حاوی اعتقاد حکمت‌آمیز نویسنده بر بی‌مهری دنیاست، در بخش‌های مختلف تکرار می‌شود:

«فلک زد بر بساطم پشت پایی
که هر خاشاک من افتاد جایی»

(همان: ۵۰)

«ای فلک چند ز بی‌سامانی
کو به کو در به درم گردانی»

(همان: ۱۲۷)

«فلک بیند دو همدم را هم‌آواز
همان دم نغمه دوری کند ساز»

(همان: ۳۲۲)

«... فلک دست قدرت بر او یافته
سرپنجه‌اش را به هم تافته»

(همان: ۳۷۹)

برخی از اشعار به تمام معنی مفهوم مثل دارند که از آنها به عنوان مثال به مفهوم اخص یاد شده است و بعضی از این اشعار، اشعاری مثل گونه‌اند که اغلب، اشعار محجوری که با مضامین تراژیک به مثل مشهور در امیرارسلان بیان می‌شود از این دسته‌اند.

امیرارسلان بعد از ورود ناشناسش به دیار فرنگ، با خواجه طاووس و خواجه کاووس آشنا می‌شود. خواجه طاووس با اینکه فرنگی است، اما مسلمان بوده و درصدد یاری‌رساندن به امیرارسلان است. هر یک از فرنگیان که با امیرارسلان برخورد می‌نمایند، به نوعی درصدد کشف چهره واقعی او برمی‌آیند، اما امیرارسلان تن به شناسایی نمی‌دهد. با این حال، بی‌پروایی‌های امیرارسلان بیانگر این مسئله

است که گویی سر او از خود او نیست.

«نه به خود می‌رود گرفته عشق دیگری می‌برد به قلابش»

(همان: ۱۳۹)

راوی سپس دو وزیر پطرس شاه فرنگی به نام‌های شمس وزیر و قمر وزیر را وارد داستان می‌کند. شمس وزیر مسلمانی است آزاده و قمر وزیر حيله‌گری است مزدور و بدجنس. پیش از این، فرخ‌لقا نیز عاشق امیرارسلان می‌شود و ادامه ماجراها را کشمکش‌های قمر وزیر و فرخ‌لقا و امیرارسلان رقم می‌زند.

بیان تصویری از برخورد امیرارسلان و فرخ‌لقا و چگونگی استفاده نقیب‌الممالک از سه مثل منظوم، چگونگی استفاده راوی از مثل را به زیبایی آشکار می‌کند. فرخ‌لقا که عیسوی مذهب است، به عشق امیرارسلان مسلمان گشته اما او که توانایی اظهار این همه غوغای درون را ندارد بالاخره در آستانه همسری امیرهوشنگ قرار می‌گیرد، اما به بهانه عبادتی دو ساعته، آماده خودکشی می‌شود، زیرا او نیز لبریز از عشق امیرارسلان است. در چنین موقعیتی امیرارسلان خود را به حجله‌گاه یار می‌رساند.

«امیرارسلان هر چه نظر کرد ببیند ملکه کجاست، دید بجز امیرهوشنگ هیچ‌کس نیست. با خود گفت «ای دل غافل! ملکه کجاست؟ داماد را تنها گذاشته کجا رفته؟» خواست داخل شود و امیرهوشنگ را دو نیم کند، باز به خود هی زد «نامزد! شاید ملکه برنجد، یا فسادی به پا شود. اول بروم ببینم یارم کجاست و چه می‌کند. داماد بیچاره را چرا منتظر گذاشته؟ آن وقت کشتن امیرهوشنگ آسان است.» حیران و سر در گریبان آمد در کنار دریاچه ایستاد و قدری فکر کرد، دید صدایی می‌آید که یکی با خودش حرف می‌زند؛ درست گوش داد دید که صدا از گنبد کلیسا می‌آید. به دنبال صدا رفت دید کنیز سیاهی تکیه به دیوار داده قُرُقُر می‌کند، می‌گوید «خدایا! چند شب است نخوابیده‌ام. امشب هم که شب عروسی است و از زحمت خلاص شده‌ایم نمی‌گذارند بخوابیم. نصف شب چه وقت عبادت است!» امیرارسلان با خود گفت «اگر این حرامزاده مرا ببیند ممکن است فریاد بزند و رسوا بشوم؛ حتماً ملکه در اینجاست.» و شمشیر را از غلاف کشید همان‌طور که کنیز ایستاده بود و با خودش حرف می‌زد غلاف‌کش زد به کمرش که مثل خیار تر دو نیم شد. شمشیر را در غلاف منزل داد و جلو آمد، شنید یکی با صدای خزین گریه می‌کند. از تأثیر آن صدا زانوی امیرارسلان سست شد و حالش دگرگون شد.

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار نشانی دارد

درست گوش کرد، نوای آشنا به گوشش آمد، صدای ملکه را شناخت.

آشنا داند صدای آشنا آری آری جان فدای آشنا

همین که صدای ملکه را شنید، گویی جان به تنش آمد. رفت پشت پرده و پرده را کنار زد، دید ملکه با همان حالت مشاطه کرده روی نیمکت نشسته و جام شرابی در دست دارد و سر سوی آسمان کرده با ناله‌ای که جگر سنگ را کباب می‌کند می‌گوید «پروردگار من! تو می‌دانی که از دین باطل برگشته‌ام و مسلمان شده‌ام و پناه به درگاه تو آورده‌ام؛ روا مدار که من در سن جوانی با دل پر درد این جام زهر را بنوشم و آن بیچاره خودش را از فراق من بکشد و هر دو ناکام و محروم بشویم. خدایا! تو می‌دانی عشق امیرارسلان به چه پایه در من

اثر کرده؛ روز اول با تو شرط کرده‌ام بجز امیرارسلان نگذارم دست آخدی به دامن من برسد. حالا که راه چاره من از هر طرف بسته شده و مرا به دیگری داده‌اند، ای خدای من، تو شاهد باش! من در وفای عهدم به امیرارسلان این جام زهر را می‌نوشم.

طیبیم گفت درمانی ندارد درد مهجوری

غلط می‌گفت! خود را کشتم و درمان آن کردم»

جام را نزدیک دهان خود برد، خواست بنوشد که طاقت بر امیرارسلان نماند؛ بی‌تابانه داخل گنبد شد و فریاد زد: «بی‌مروت! چه می‌کنی؟ بگذار زمین که رسیدم!» (همان: ۲۲۱)

و چنین است بیان دلتنگی امیرارسلان از فراغ فرخ‌لقا.

«زندگی بهر دیدن یارست
یار چون نیست زندگی عارست»

(همان: ۳۲۳)

امیرارسلان تا وقتی در مقابل قمروزیر، از جانب فرخ‌لقا و دیگر آشنایانش محافظت می‌شود، آسیبی نمی‌بیند، اما با حيله قمروزیر، امیرارسلان که تا آن زمان خود را پسر خواجه طاووس فرنگی معرفی می‌نموده، ماهیت خود را آشکار نموده و درحقیقت پس از پس‌زدن محافظت فرخ‌لقا و اعتماد نمودن به قمروزیر، مشکلات واقعی امیرارسلان آغاز می‌شود. او با حيله قمروزیر فرخ‌لقا را بی‌هوش نموده و طلسم بندی را از گردن او باز می‌نماید و در اینجاست که قمروزیر که خود نیز عاشق فرخ‌لقا بوده، ماهیت واقعی خویش را آشکار می‌سازد و اینگونه دوران سرگردانی امیرارسلان آغاز می‌شود. او به جهان دیگری پرتاب شده و پس از طی دوره آوارگی و برخورد با قلعه سنگ و فولادزره، کشتن قمروزیر و مادر فولادزره و شکست دادن ساحران و جادوگران و جنیان به کامیابی و فرمانروایی می‌رسد و ذکر مثل‌های منظوم و مثل‌گونه‌های منظوم، همچنان در قصه امتداد می‌یابد که از آن جمله‌اند:

«آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم
یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم»

(همان: ۳۵۰)

«به ورطه‌ای که امیدت برید از همه جا
بین به کیست امیدت، بدان که اوست خدا»

(همان: ۳۵۴)

«راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار»

(همان: ۴۰۰)

«خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد»

(همان: ۴۰۵)

«گر نگهدار من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد»

(همان: ۴۳۸)

«در نومی‌دی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است»

(همان: ۴۶۵)

«آشنا داند صدای آشنا

آری آری جان فدای آشنا»

(همان: ۵۵۵)

منابع و مأخذ:

- شمس‌یا، سیروس: *انواع ادبی*، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۰.
- محجوب، محمدجعفر: *ادبیات عامیانه ایران*، به کوشش دکتر حسن ذوالفقاری، تهران، چشمه، ۱۳۸۲.
- نقیب‌الممالک، میرزا محمدعلی: *کتاب مستطاب امیرارسلان نامدار*، پژوهشگر و ویراستار: منوچهر کریم‌زاده، تصویرگر: بهزاد غریب‌پور، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.

